

به نام خدا



www.ketab.ir  
ارمان عزیز

تصویرگر: لیلا اربابی

نویسنده: محمدعلی جابری

کتابک

سرشناسه: جابری، محمدعلی، ۱۳۶۳ - ۱۹۸۴, Jaberi, Mohammad Ali -  
عنوان و نام پدیدآور: آرمان عزیز / نویسنده محمدعلی جابری؛ تصویرگر لیلا اربابی.  
مشخصات نشر: قم: نشر کتابک، ۱۴۰۲. / مشخصات ظاهری: ۲۴ص: مصور.  
شابک: ۷-۴۶-۵۷۳۶-۶۲۲-۹۷۸ / وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
موضوع: علی‌وردی، آرمان، ۱۳۸۰-۱۴۰۱.  
موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات  
Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries  
رده بندی کنگره: DSR۱۶۶۸  
رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۴۰۹۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۳۸۷۲۳ / اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

## آرمان عزیز

ناشر: کتابک

نویسنده: محمدعلی جابری / تصویرگر: لیلا اربابی

ویراستار محتوایی: امیر حسین زنجانبر

گرافیک: گروه فرهنگی هنری پتوس (یوسف بلقان آبادی)

چاپخانه: آبنوس / نوبت چاپ: بیستم و دوم / زمستان ۱۴۰۳

شمارگان: ۲۵۰۰ جلد / شمارگان تا کنون: ۵۵۰۰ جلد

شابک: ۷-۴۶-۵۷۳۶-۶۲۲-۹۷۸

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

کتابک

تلفن دفتر نشر / قم: ۳۷۸۳۷۴۸۳ - ۰۹۱۰۶۶۰۴۳۲۱

پخش تهران / کمال اندیشه: ۰۲۱-۶۶۹۷۳۶۶۳

## برای شروع

روزهای آخر تابستان ۱۴۰۱ برخی از خیابان‌های تهران شلوغ شد. اغتشاش‌گرها جمعیت‌شان خیلی نبود، اما سنگ می‌ریختند وسط خیابان. راه‌ها را می‌بستند، بانک‌ها را آتش می‌زدند و شیشه‌ی مغازه‌ها را می‌شکستند. آرمان ناآرامی‌های شهر را که دید، نتوانست بی‌تفاوت بماند؛ با بچه‌های بسیج به کمک مردم رفت. در یکی از شب‌ها آرمان گیر افتاد. حدود سی نفر از اغتشاش‌گران شهرک اکباتان آرمان را محاصره کردند و با سنگ و مشت و لگد به جانش افتادند. آن‌ها اصرار داشتند آرمان به رهبری توهین کند، اما او شکنجه‌ها را تحمل کرد و درخواست آن‌ها را نپذیرفت. بالاخره آرمان به خاطر خونریزی زیاد به بیمارستان رفت و صبح جمعه، ششم آبان، در بیمارستان به شهادت رسید. آرمان رفت با این‌که ۲۱ سال بیشتر نداشت؛ با این‌که خطر مقابله با اغتشاش‌گرها را می‌دانست؛ با این‌که خیلی‌ها به او می‌گفتند وظیفه‌ی تو نیست بروی؛ با این‌که مادرش برایش آرزوهای زیادی در سر داشت.



## روز مادر

تقویم را نگاه کرد. رفت توی فکر. یکی یکی گزینه‌ها را کنار گذاشت تا رسید به انگشتر عقیق سرخ. پول‌هایش را جمع کرد و بالاخره انگشتر را خرید. روز تولد حضرت فاطمه علیها السلام که رسید پیش مادرش رفت و گفت: «چشمات رو ببند». مادر که چشم‌هایش را بست، آرمان دستش را گرفت و شروع به بوسیدن کرد. مادر دستی روی سرش کشید و گفت: «نکن عزیزم!» آرمان سرش را بلند کرد، انگشتر را گذاشت توی دست مادر و گفت: «مبارکه.»

چشم‌های مادر پر از خوشحالی بود و داشت از تماشای پسرش لذت می‌برد، که آرمان نشست روی زمین و خودش را انداخت روی پاهای او. خواست آن‌ها را ببوسد، اما مادر اجازه نداد و پایش را کشید. آرمان خواهش کرد و گفت: «مگه نمی‌گن بهشت زیر پای مادره! شما دوست نداری من برم بهشت؟»